

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

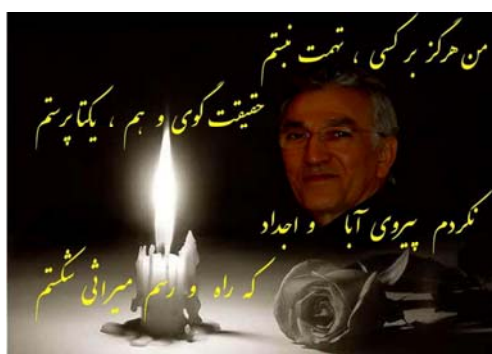
afgazad@gmail.com

Litarary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۱۱ جون ۲۰۱۸



پیمانه سخاوت

دیشب که غرق بودم، در چُرت و فکر هجران
در گوشه ای نشسته، با چشم نیمه بسته...
میخواستم که شعری، مرقوم در زمینه
ناگه به یادم آمد، از آفریده های
در ساحل محبت، در پهنه نجابت
با واژه های ناز و با جمله های عشوه
از دید آخرینش، وز حرف آذر ینش
دیدار شد نصیبم، بالاخره ز جانان
بس لحظه می شمردم، عمری به کلک حسرت
حالا که خود وفا شد، اما کمی جفا شد
گه عشوه می نمود و گه ناز و گه کرشمه
گه ترس، از قیامت، گه بیم، از جهنم
میخواستم ببوسم، دست محبتش را
آتش زبانه میزد از لای گفته هایش
لبریز کرده بودی، پیمانه سخاوت
مهمان خاص بودم، او نیز، میزبانم

آزده و جگر خون، افسرده و پریشان
تا، خامه شکسته، آید کمی به جولان
از مکر خوب رویان و ز فتنه حریفان
طبع روان و شادم، با پنجه های لرزان
در گوشه نجابت، او آمر و من به فرمان
مرقوم با کرشمه، از میزبان و مهمان
بد نیست گر نویسم، ذیلاً حضور یاران
در مرز، آرزو ها، اقلیم روح و ریحان
هر بار میشیکستی، هم وعد و عهد و پیمان
نه درد ما دوا شد، حاجت روا نه چندان
گاهی بهانه کرده، گه میشدی پشیمان
گه شرم، از خدا و خلعت گهی ز وجدان
با نیشخند گفتا! کاریست، پُر ز عصیان
در خلوت نگاهش، بودم کباب و بریان
میگفت کج بدار و هشدار، می نریزان
از شیر مرغ و جان آدم، نموده پُر خوان

آن لحظه طلائى، كى مىرود ز يادم سمبوسه، قابلى و هم ران مرغ بريان
 خوان اجابتش پُر، بودى ز ناز و "نعمت" هم تحفه اش پرارزش، بيحد سپاس وشكران
 حالا كه شهره گشته، خورشيد و زُهره گشته چون مهر مهره گشته، رفته بر حريفان
 خواهم كه شاد و خندان، با هر كسى كه خواهد شايد كه مى نديده، ما را به خويش، شايد

پيامانه سخاوت (۱)

دشب كه غرق بودم، در چُرت و فكرِ هجران
 آزرده و بكرِ خون، امسده و پریشان
 در كوشه اى نشسته، با چشم نيم بسته
 تا، خامه شسته، آيد كمى بچولان
 ميخواستم كه شعری، مرقوم در زمينه
 از مكرِ خوبرويان، وز فتنه حريفان
 ناله بياوم آمد، از آفسيده هاى
 طبع روان و شادم، با پنجه هاى لرزان
 در ساحل محبت، در پهنه نجابت
 در كوشه اجابت، او امر و، من بفرمان
 با واژه هاى ناز و، با جملده هاى عثوه
 مرقوم باكر شمه، از ميسنبان و مهمان

از دید آخسینش ، وز حرف آذینش (۲)

بدنیت گر نویسم ، ذیلاً حضور یاران
دیدار شد نصیبم ، بالاخره ز جانان

در مرز ، آرزو ها ، اقلیم روح و ریحان
بس خط می شمردم ، عمری به کلب حسرت

هر بار میشکستی ، هم وعد و عهد و پیمان
حالا که خود وفا شد ، اما کمی جفا شد

نه درد ما دوا شد ، حاجت روا نه چندان
که غشوه می نمود و ، که ناز و ، که کرشمه

گاهی بھانه کرده ، که میشدی پشیمان
که ترس ، از قیامت ، که یم ، از جهنم

که شرم ، از خدا و ، خجالت گهی ز وجدان
میخواستم بوسم ، دست محبتش را

با نیشخند گفتا! کاریست ، پُر ز عیان

آتش زبانه میسوزد از لای گفته هایش (۳)

در خلوت نخواستش ، بودم کباب و بریان

لبریز کرده بودی ، پیمانه سخاوت

میگفت کج بدار و ، هشدار ، می نریزان

مهمان خاص بودم ، او نیز ، میزبانم

از شیر مرغ و جان ، آدم نموده ، پر خوان

آن لحظه طلایی ، کی میسرود زیادم

سمبوسه ، قالی و ، هم ران مرغ بریان

خوان اجابتش پر ، بودی ز ناز و «نعمت»

هم تحفه اش پر ارزش ، بیحد پاس و شکران

حالا که شهره گشته ، خورشید و زهره گشته

چون مهر مهره گشته ، رفته بر حریفان

خواهم که شاد و خندان ، با هر کسی که خواهد

شاید که می ندیده ، ما را به خویش شایان